



دو تار دعا طیب

○ احمد کم



- عنوان کتاب: جاده بی انتها
- نویسنده: عبدالصالح پاک
- ناشر: حوزه هنری
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۰۰ صفحه
- بهاء: ۸۰۰ تومان

او «ملینامی» با کنش محیرالعقولش، باورپذیر جلوه می‌کند: «ابی گیل» علی رغم جنبه‌های افسانه‌ای خود، چنان ماهرانه پرداخت می‌شود که مخاطب ایرانی، گمان می‌کند او را جایی ندیده است.

زاستی، برای جهانی شدن یک اثر هنری، چه ابزار و عناصری لازم است؟ زبانی جهانی؟ شخصیتی جهانی؟ استفاده از زبان جهانی، برای جهانی شدن یک اثر هنری، چاره کار نیست. چرا که امکان آشنایی همه مردم جهان به یک زبان مشترک وجود ندارد. آن چه یک اثر را جهانی می‌کند نه زبان جهانی و نه شخصیت جهانی، بلکه داشتن نگاه و دیدنی جهانی است. نگاه و دید جهانی داشتن لازم‌آورد آن است که هنرمند نگاهی انسانی داشته باشد. این همان عنصری است که «جوچه اردک زشت» را در دل کودکان جهان جای داد. در «سازده کوچولو» آگزویری و «پینوکیو» نیز همین ویژگی انسانی بودن موضوع را از ماندگاری و استقبال عامه واقع شده است.

نویسنده «به کسی نگو» کدام کاراکتر مقبول بچه‌ها را خلق کرده است؟ آیا توانسته است با آفرینش موضوع و ماجرای فراگیر و زبانی ساده و فهمیدنی و پرلختی گیرا و استنادی چنان با بچه‌های ایران ارتباط برقرار کند که شیرینی شعرها و داستانک‌های استاین‌ها و رولدال‌ها و مانند آنها را از ذائقه مخاطبان ایرانی بزداید؟

تجربه موجود در تاریخ ادبیات و نتیجه تلاش‌های بی‌پایان کوشندگان این عرصه، می‌گوید: دشوار است، البته دشوار است، اما شدنی است.

پانویست‌ها:

۱. به کسی نگو / رویا وهی / خانه آفتاب / چاپ اول / ۱۳۷۹ / صفحه ۲۱
۲. تورماه‌گیری / شل سیلوراستاین / ترجمه رضی خدادادی / نشر هستان / چاپ اول / ۱۳۷۸ / صفحه ۷۴
۳. به کسی نگو / همان / صفحه ۷۵
۴. پیشین / صفحه ۲۰
۵. تورماه‌گیری / همان / صفحه ۴۶
۶. به کسی نگو / همان / صفحه ۲۴
۷. پیشین / صفحه ۵۶
۸. تورماه‌گیری / همان / صفحه ۳۰
۹. به کسی نگو / همان / صفحه ۳۶
۱۰. تورماه‌گیری / همان / صفحه ۲۹
۱۱. پیشین / صفحه ۱۴
۱۲. به کسی نگو / صفحه ۱۳
۱۳. پیشین / صفحه ۲۹
۱۴. پیشین / صفحه ۱۹

نویسنده شهرنشین که مانند همه نویسندگان باید موضوع و دردی مشترک و عمومی را در اثرش بررسی کند می‌تواند از نحوه زیستی نام‌آبرود که با ذهن مخاطب بیگانه است؟ کودک و نوجوان روستایی، که حتی به آشنایی نمی‌تواند اسم بعضی از خوراکی‌های شهری را تلفظ کند در متن کتاب به غذاهایی برمی‌خورد که در سفره ساده او نبوده و نیست. بنابراین، نمی‌تواند با نویسنده و اثرش ارتباط برقرار بسازد. در قطعه «همن گشلا» می‌خوانیم:

(بچه‌ها! می‌دانید چرا دهانم این جور می‌شده؟ از بس مادرم با قاشق بزرگ غذا توی دهانم گذاشته و از بس برای خوردن همبرگر و بیترزا دهانم را باز کردم...)»
و یا در قطعه «باده‌ها» می‌نویسد:

«هر کودکی ملتی مشق بیان گرفتیم...»
و از همه جالب‌تر، در قطعه «باز خسته شدم» از آلات و ابزاری نام می‌برد که نه کودک روستایی، بلکه مادرش نیز در عمر خود ندیده و نشنیده است. حتی کودکان و مادران طبقات پایین ساکن شهرها که شمار قابل توجهی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، با آن سرو کار ندارند. خانم وهی، از قول یک کودک (کدام کودک؟) می‌گوید:

«خسته شدم از بس لوازم برقی خانه از تلویزیون، رادیو، ویلئو و غیره را خراب کردم.
خسته شدم از بس دستبند و گردن بندهای مادرم را تکه تکه کردم.
خسته شدم از بس پوستر و ماتیک و ریمبل مادرم را به زمین و زمان مالیدم...»

بررسی موضوعات و قطعات کتاب «به کسی نگو» نشان می‌دهد که نویسنده، دغدغه‌های کودکان طبقات متوسط و بالاتر اجتماع را مد نظر داشته است. نگاه نویسنده به زندگی، نگاهی نو، از نوع غیروطنی آن است. با این شیوه نوشتن، هر چند در نگاه نخست یک نوع نوگرایی و به اصطلاح خلاقیت (نو بخوان تقلید) به چشم می‌خورد اما در نهایت نادیده گرفتن اقتضای وسیمی از کودکان و نوجوانان، احساس می‌شود. سیلوراستاین، در نوشته‌های خود و از جمله در کتاب تورماه‌گیری تا این اندازه از فرهنگ بومی خود و کودکان کشور خود فاصله نگرفته حتی با تکیه بر فرهنگ بومی و با استفاده از زبانی جهانی (نثر و نقاشی) کوشید به ذهنیت کودکان جهان نزدیک شود.

شخصیت‌های استاین، چنان آشنا و شناخته شده‌اند که خواننده و شنونده ایرانی و یا هر کشوری، آنها را از اهالی سرزمین خود به حساب می‌آوردند.
«سیمون پیر» در داستان باغ، کارهای یک باغبان معمولی را انجام می‌دهد.



افزافه شدن زوائد به آن، بسیاری از زیبایی‌های داستان، کمرنگ‌تر شده است.

سمبولیسم در «جاده بی انتها»

نویسنده به شیوهٔ ماهرانه‌ای افسانه‌های ترکمنی را در بطن داستان جا داده است. دخترک بیمار، در خیال و رویای خود، به دنبال چشمه‌ای می‌گردد تا از آب آن بنوشد. آب در باور عامه ترکمن‌ها (هم‌چون سایر جوامع) رمز حیات است. در این داستان اشاراتی نیز به آیهٔ شریفه «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيًّا» [و از آب هر چیزی را زنده گردانیدیم] شده است. شفای بیماری سرخک (در هذیان کودکان) آب چشمه است که هم نماد بیرونی دارد و هم نماد درونی. نماد بیرونی آن در فریاد «آب... آب» کودک بیمار و تشنگی او جلوه پیدا می‌کند و نماد درونی آن در رویای بیمار - که به دنبال آب چشمه، همه جا را زیر پا می‌نهد. شخصیت‌های افسانه‌ای نیز در این کتاب، تنها به وسیله آب چشمه می‌توانند به زندگی جدید دست پیدا کنند و چشمه نیز هم چون آب حیات، دور و به نظر دست نیافتنی است و کسانی که بتوانند به آب چشمه برسند و خود را در آن بشویند (تطهیر جسم و روح) زنده خواهند ماند. خلاصه این که زندگی و سرزندگی نیز در آب چشمه نهفته است. در این جا چشمه سمبل زندگی است.

جادهٔ بی‌انتهای، به اعتقادات رایج در میان مردم نیز می‌پردازد. درست است که این بررسی چندان عمیق و موشکافانه نیست اما تا حد زیادی در داستان جا افتاده است. مردم ترکمن‌ساز دوتار را مقدس می‌دانند و ساخت آن را به مقدسین نسبت می‌دهند. به همین سبب به قدرت جالویی دوتار اعتقادی تام و تمام دارند و آن را باعث شفای بسیاری از آلام، دردها و بیماری‌های جسمی و روحی، از جمله سرخک می‌دانند. امری که امروزه از آن به موسیقی درمانی تعبیر می‌شود. هم‌چنین در افسانه‌های ترکمنی، اسب شتر، گاو و سایر حیوانات هر کدام سمبل یکی از خوی‌های انسانی است که به خوبی در وقایع داستان، جای خود را پیدا کرده‌اند.

دیالوگ‌ها

امروزه یکی از نقاط قوت رمان‌ها، گفت و گو یا دیالوگ قوی و پرمایه است. اصولاً گفت و گو برای آن نوشته

روستایی کوچک، یک بیماری شیوع می‌یابد و چند کودک را گرفتار می‌کند. تمام وقایع و اتفاقات روستا به فراموشی سپرده می‌شود و داستان تنها به بیماری دو کودک می‌پردازد. بنابراین، اگر نویسنده اثر خود را رمان می‌نامد، باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد: «آیا در روستا وقایع و حوادث دیگری اتفاق نمی‌افتد که تمام هم و غم مردم روستا بیماری یک کودک باشد؟ آیا در مکانی مثل ترکمن صحرا که سرشار از وقایع و اتفاقات گوناگون است، مردم روستا کار دیگری ندارند که شب و روز، در آلاچیق کودک بیمار پرسه می‌زنند؟

«خبر به ناگهان پخش شد. مردان دروگر گندم، خیر را به هم رسانند. بچه‌ها به هنگام جست و خیز خبر را شنیدند. زن‌ها وقتی نان می‌پختند، خیر را برای هم تعریف کردند. خیر مثل بصب ترکیه بود توی روستا، ولی کسی باورش نمی‌شد...» فصل اول - صفحه ۷

«آلاچیق باخشی یک دفعه شلوغ شده بود. همه آمده بودند خبری از مارال بگیرند. جایی برای سوزن انداختن نبود. حتی بیرون آلاچیق هم پر بود از زن‌ها و بچه‌ها...» فصل اول - صفحه ۸

«مارال وسط اتاق خوابیده بود و مردان و زنان، دورتادورش را گرفته بودند...» فصل دوم - صفحه ۲۷

«خبر آمدن باخشی مثل باد در همه جا پیچید. همین که شب شد، همه ریختند به آلاچیق او. هر کس که می‌آمد، فانوسی روشن به دست داشت. داخل آلاچیق از نور فانوس‌های مهمانان مثل روز روشن شده بود. مردها و زن‌ها دایره‌وار دور بستر مارال نشسته و با نگرانی به او چشم دوخته بودند...» فصل پنجم - صفحه ۵۱

نویسنده با نگارش این کتاب، خواسته یا ناخواسته، تصویری گنگ و نامفهوم از روستاهای ترکمن صحرا به خواننده می‌دهد؛ تصویری از روستا با مردمانی بی‌کار که کاری جز سرک کشیدن به آلاچیق‌ها ندارند؛ در کل، می‌توان گفت که این کتاب، باتوجه به طرح آن، قابلیت تبدیل شدن به رمان را نداشته است. برعکس، با در نظر گرفتن وحدت طرح و نیز وحدت حادثه، می‌توانست داستان کوتاه موفق و ماندگاری در عرصهٔ ادبیات نوجوانان باشد که متأسفانه، با

در یکی از روستاهای منطقه ترکمن صحرا، بیماری سرخک، جان بسیاری از کودکان ده را گرفته است. مردم روستا، طبق رسمی کهن، اعتقاد دارند که نوای دوتار (ساز ترکمنی) بیماری سرخک را شفا می‌دهد. دختر باخشی (نوازنده دوتار ترکمن) نیز به بیماری سرخک مبتلا می‌شود، اما خود باخشی، برای دوتار زدن به یکی از روستاها رفته و هنوز برنگشته است. باخشی که برمی‌گردد، شبانه‌روز برای دخترش دوتار می‌نوازد، ولی تلاش‌های او به جایی نمی‌رسد و دختر بر اثر بیماری می‌میرد. بعد از آن، دختر یکی دیگر از روستاییان دچار سرخک می‌شود و طبیب ده نیز معجونی درست می‌کند و به دختر می‌دهد. باخشی هم برای دختر دوتار می‌زند. روحانی روستا هم که به سفر حج رفته است، از مکه برمی‌گردد و در کنار دخترک، به دعا خواندن مشغول می‌شود. این عوامل، همگی دست به دست هم داده دختر را از بیماری مهلک سرخک نجات می‌دهند. نویسنده با کنار هم قرار دادن روحانی (عامل معنوی)، نوازنده دوتار (اعتقادات مردم) و نیز طبیب (شیوه‌های درمان پزشکی) قصد دارد به نقش آنها در زندگی مردم ترکمن صحرا بپردازد و اعتقادات، باورها و افسانه‌های مردم منطقه را مورد بررسی قرار دهد.

رمان یا داستان کوتاه؟

کتاب طرح پیچیده‌ای ندارد و حوادث داستان، فقط حول بیماری دو دختر شکل می‌گیرد.

باید گفت کتاب، با این طرح ساده، قابلیت تبدیل شدن به رمان را نداشته است. به نظر می‌رسد نویسنده کوشیده است با طولانی کردن غیرمنطقی متن و آوردن دیالوگ‌های زائد، کتاب را حجیم‌تر کند.

اگر داستان کوتاه را برشی کوتاه از زندگی بدانیم باید گفت رمان کل زندگی است؛ چرا که چشم‌انداز بسیار وسیعی از زندگی را پیش روی خواننده قرار می‌دهد. به قول ماتیو آرنولد (Mathew Arnold)، شاعر و منتقد انگلیسی: «رمان باید به خواننده امکان دهد که تمام زندگی را به چشم ببیند و نشان دادن برشی کوتاه از زندگی، نمی‌تواند در چارچوب تعریف رمان بگنجد.»

آنچه در جادهٔ بی‌انتهای به آن برمی‌خوریم، آن است که در

می‌شود که به خواننده اطلاعات لازم را بدهد، عمل داستانی را به پیش‌برد، حوادث را به طور غیرمستقیم در داستان وارد کند، مانع درازگویی شود و نیز خصوصیت‌های اخلاقی و شخصیتی قهرمانان داستان را به خواننده معرفی کند. اما در «جاده بی‌انتهای» گفت و گوها اغلب ناپخته به نظر می‌رسد و از تمام قابلیت‌ها و ظرفیت‌های آن در کتاب استفاده نشده است:

عصای او را گرفت و گفت: «سلام، سلطان اجه!» سلطان اجه به مراد زل زد و گفت: «علیکم السلام مرادجان! حالت چطور؟ فصل اول - صفحه ۱۳ - سطر ۵ که به راحتی می‌شد نوشت: «به هم سلام کردند!» نمونه‌ای دیگر: «رجب گفت: من خیلی خسته‌ام، خیلی کار دارم. بیا سوار شویم بریم آلاچیق من.» مرزه فکری کرد و گفت: «خیلی دوست دارم مثل همیشه کمکت کنم ولی الان نمی‌شه، خیلی کار دارم.» - کار داری؟! چه کاری - دارم میرم آلاچیق باخشی. دلم گرفته بود، گفتم گردشی توی صحرا بکنم بعد برم... رجب به مرزه زل زد و گفت: «مگه اتفاقی برای باخشی افتاده؟» - آره، می‌شه گفت اتفاق بد، آنهم خیلی بد! رجب نگران شد و گفت: چی شده؟ مرزه! اصل مطلب را بگو... - مارال سرخک گرفته، بدجوری هم. «فصل ۴ - صفحه ۴۹»

این دیالوگ‌ها به قدری ایستا هستند که حرکت رو به جلوی حوادث را در داستان، به کلی کند می‌کنند. به راحتی می‌شد به جای این همه عبارت، نوشت: مرزه گفت: «باید بروم آلاچیق باخشی، مارال سرخک گرفته!»

شخصیت‌ها

یکی دیگر از نقاط ضعف داستان، آوردن شخصیت‌های زائد است که هیچ نقشی در ماجراها ندارند و یا حداقل می‌شود گفت نقش بسیار کم‌رنگی دارند که با حذف این شخصیت‌ها از داستان، هیچ لطمه‌ای به آن نمی‌خورد که می‌توان به شخصیت «مرزه» و «سلطان اجه» بیرمرد و بیرزن تنهای روستایی اشاره کرد. در ضمن، شوخی‌های کلامی آنها با همدیگر، بسیار کودکانه است و اشتیاق خواننده را چندان بر نمی‌انگیزد.

اشکالات نگارشی، ویرایشی و...

در بعضی قسمت‌ها نیز گفت و گو و عبارات اشکال دارد: - غصه نخور مراد! خودم سالمش می‌کنم. فصل اول - ص ۱۳ - سطر ۹ [صحیح: خودم شفاش می‌دهم.] و نیز: ترکیب واژگان محاوره‌ای و رسمی در گفت و گو: «نه مرادجان! خودم میرم. هنوز آنقدرها پیر نشده‌ام که نتوانم راه را از چاه تشخیص بدهم. فصل ۱ - ص ۲۲ که عبارت «خودم می‌روم» یا توجه به بقیه جمله، صحیح‌تر است.

کلمات زائد در گفت و گو: - رفته فقط برای یکی دو نفر بچه سرخکی دوتار بزنه و برگرده. فصل ۱ - ص ۱۰ - سطر ۱۲ که واژه‌های «فقط» و «نفر» زاید است. ضمن آن که ترکیب «بچه سرخکی» چندان زیبا نیست.

غلط نوشتاری در نثر: وقتی دید هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، حاج و واج ایستاد (فصل ۱ - ص ۲۵ - سطر ۱۱) [صحیح: حاج و واج]

اشکال چاپی: - برو خانه، تا برسیم شب شده. فصل ۱ - ص ۲۱ - سطر ۴. [صحیح: بروم خانه...]

ضعف تألیف: شاید مارال هم جزء همان چند تایی خوب شده باشد! (فصل ۱ - ص ۲۳ - سطر ۱۱)

نسیم ملایمی می‌وزید و سر و صورتش را نوازش می‌داد. پیراهن سفید و یک دستش را باد تکان می‌داد.

فصل ۲ - ص ۲۱

آیا در این جا نویسنده از پیراهن یک دست سفید شخصیت صحبت می‌کند یا از پیراهن سفید و یک «دست» او؟! در بعضی قسمت‌ها نیز از فعل صحیح برای بیان جمله استفاده نشده است. مثلاً:

انشاء... که برگردد و برایش دوتار هم می‌زنه. فصل ۱ - صفحه ۷ - سطر ۱۳ [صحیح: انشاء... که برمی‌گرده و برایش دوتار هم می‌زنه.]

مستقیم‌گویی و دخالت نویسنده در متن: در قسمت‌هایی نیز نویسنده به صورت مستقیم و روایی اطلاعات را ارائه می‌کند: «کمرش با گذشت سال‌ها خم شده بود... بیرزنی تنها بود. در جوانی شوهرش را از دست داده بود و بعد از آن هیچ وقت تن به ازدواج نداده بود. برای گذران زندگی‌اش طبابت می‌کرد.» فصل ۱ - ص ۱۲ - سطر ۱۷

نقاط قوت

جاده بی‌انتهای، شروع خوبی دارد و حس کنجکاوی خواننده را تحریک می‌کند. داستان با یک غافلگیری آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد: «خبر به ناگهان پخش شد. مردان دروگر گندم، خبر را به هم رساندند... خبر مثل بمب ترکیده بود. توی روستا ولی کسی باورش نمی‌شد...» کتاب نثری زیبا دارد و توصیف‌های زیبا نیز کتاب را خواندنی‌تر می‌کند: همه ساکت شدند. صدای ملایم و دلنواز دوتار از زیر پنجه‌های باخشی سرریز می‌کرد. گزل با شنیدن صدای دوتار احساس تشنگی نمی‌کرد. صدای دوتار جای همه چیز را گرفته بود. حس کرد جنگلی سرسبز را تماشا می‌کند. خوب چشم‌هایش را باز کرد و به اطراف نگاه کرد. جاده‌ای دید دراز و بی‌انتهای. جاده دشت سرسبز را به دو نیمه قسمت کرده بود و در میان جنگلی سرسبز گم می‌شد. گزل لحظه‌ای ایستاد و غرق تماشای گل‌هایی زیبا شد که در کنار جاده روییده بودند...» فصل ۱۲ - ص ۱۳۴

«... آرامشی وجود گزل را پر کرد. در جنگلی زیبا ایستاده بود و چند قدمی بیشتر با چشمه فاصله نداشت. آب چشمه مثل اشک چشم زلال بود. جاده از کنار چشمه پیچ می‌خورد و در میان درختان سربه فلک کشیده گم می‌شد. گزل به جاده اشاره کرد و گفت «آخر این جاده کجاست؟» مارال گفت: «این جاده، انتهایی نداره...»

فصل ۲۰ - صفحه ۱۹۶ بیان تصویری خوبی نیز در داستان وجود دارد که خواننده می‌تواند با خواندن کتاب، حوادث و رویدادها را پیش چشم خود مجسم کند که اینها همگی نشان از توانایی نویسنده دارد.

جای دادن افسانه‌ها و تمثیلات زیبایی کودکانه در متن نیز نثر را از حالت یک‌نواختی خارج کرده است. به طوری که گاه خواننده مرز بین روایا و واقعیت را تشخیص نمی‌دهد و آن قدر در افسانه‌ها غرق می‌شود که به طور کامل با شخصیت‌های داستان، همذات پنداری می‌کند. تشخیص یا شخصیت‌انسانی بخشیدن به حیوانات از قبیل گفت و گوی آنها با کودک بیمار و... نیز در داستان جایگاه خود را پیدا کرده است و با توجه به قوه تخیل و هذیان کودکان مبتلا به سرخک، صحبت با حیوانات افسانه‌ای، باورپذیر جلوه می‌کند. شخصیت‌هایی مثل اسب سفید که در روایای کودکان بیمار، با آنها حرف می‌زند. گاوی که از صاحبش شکرگزار نیست و به همین سبب، نمی‌تواند چیزی بخورد و باید از آب چشمه بنوشد تا شفا پیدا کند. دخترکی که استخوان‌های برادرانش را جمع کرده، و منتظر است کسی برای او از آب چشمه بیاورد و او آن را روی استخوان‌ها بریزد تا برادرانش زنده شوند و... افسانه‌هایی هستند که به داستان، زیبایی خاصی بخشیده‌اند. به گونه‌ای که می‌توان گفت نیمی از بار و تأثیر داستان را افسانه‌ها به دوش می‌کشند. حضور شخصیت‌های افسانه‌ای از قبیل دیو (که مظهر بدی و پلیدی است)، شتر (مظهر تحمل و خشم)، گاو (سمبل حماقت)، اسب (مظهر نجابت و دوستی) خواننده نوجوان را به خواندن کتاب تشویق می‌کنند.

این کتاب، علاوه بر آن که مخاطبان بزرگسال را به خود جذب می‌کند، با توجه به زیبایی نثر، توصیفات بدیع، ماجرای جذاب و نیز قهرمانان خردسال و نوجوان و نیز آمیختن خیال و واقعیت در قالب افسانه‌های گوناگون می‌تواند جایگاه خود را در بین خوانندگان نوجوان و به ویژه نوجوانان ترکمن پیدا کند.

از آن جا که نویسنده کتاب، خود از اهالی ترکمن صحراست، این اثر را می‌توان آزمایش نسبتاً موفقی در زمینه به کارگیری باورهای مردمی (مثل موسیقی درمانی و...) در حیطه رمان نوجوانان دانست.

از آن جا که نویسنده کتاب، خود از اهالی ترکمن صحراست، این اثر را می‌توان آزمایش نسبتاً موفقی در زمینه به کارگیری باورهای مردمی (مثل موسیقی درمانی و...) در حیطه رمان نوجوانان دانست.

